

بسم الله الرحمن الرحيم

... در خارج باشد همین طور وقتی که ما می‌گوییم این ذات متصف می‌شود، عدم لحاظ اتصاف ذات به وصف کمالیه اقتضاء نمی‌کند که در خارج این وصف کمالی برای ذات در خارج بدون علت باشد. عدم لحاظ علت یک وصف کمالی اقتضاء عدم و علت و عدم و عدم العله را نمی‌کند. بنابراین ممکن است که ما ذات را فی حد نفسه و جدای از هر وصفی در نظر بگیریم و بعد یک صفات کمالیه را به او منتسب بکنیم و علت آن صفات کمالیه هم در خارج وجود داشته باشد. این دیگر باعث نمی‌شود که واجب الوجود از وجوبش سلب بشود، به ممکن الوجود تنزل پیدا نکند. چون فرض ما در وجود واجب است نه در صفاتی که لاحق می‌شود به او یعنی اشکال از آنجایی پیدا می‌شود که این وجود واجب از وجوبش بیافتد و ممکن بشود. این اشکال از اینجا پیدا می‌شود یعنی انفکاک بین علت و معلول موجب میشود که این وجود واجب ما متصف به یک وصف بشود یعنی اقتضاء بکند یک وصفی را، که اقتضاء او بدون علت باشد. پس این وجود واجب از وجوبش چی می‌شود؟ سلب می‌شود و به واسطه امکان اینکه بر او عارض میشود دیگر از واجب الوجودی می‌افتد. مرحوم آخوند در اینجا در بحث علیت قضیه انفکاک بین علت و معلول را پیش کشیدند و آن بحثی که راجع به آن مسأله بود که وجود واجب با لحاظ آن وصف محتاج بشود به علت و احتیاج او به علت موجب بشود که پس دیگر واجب نباشد، این بحث را از این نقطه نظر جور دیگری مطرح کرده اند، از باب علیت وارد شده اند، گفته‌اند که اصلاً ما به وجود واجب که آیا واجب است یا ممکن است ما به این کار نداریم. در باب علیت و معلولیت در اینجا این طور مطرح می‌کنیم و کاری نداریم به اینکه وجود واجب از وجوبش می‌افتد یا نمی‌افتد. ما می‌گوییم شما قبول دارید که بین علت و معلول تلازم است؟ می‌گویند بله، می‌گوییم بنابراین تصور وجود معلول بدون علتش این چیه؟ این محال است. این همان انفکاک علت از معلول است. این عدم انفکاک علت از معلول، این موجب محالیت می‌شود که ما ذات واجب را تصور کنیم با صرف نظر از علتی که اوصافی را بر واجب حمل می‌کند، عارض می‌کند آن علت. چون فرض ما فرض وجود این صفات است برای واجب و از این نقطه نظر محالیت لازم می‌آید. حالا آن بحث اینکه وجود واجب از مرحله وجوب در می‌آید و تنازل پیدا می‌کند به امکان، آن یک بحث دیگر است. این را شما چه جواب می‌دهید که بین علت و معلول در اینجا انفکاک واقع شده، و این علتش هم اگر لحاظ نکنید، این عدم انفکاک بین علت و معلول است. شما وجود را وجود یک وصفی را لحاظ کردید و علت او را لحاظ نکردید. خوب این همان انفکاک بین علت و معلول سؤال: اگر معلولیت را لحاظ کنیم به ما هو معلول خوب بله اما اگر به حد ذات خودش تصور کنیم بدون اینکه تصور اینکه این معلول است یا علت است متضایفین نشوند چه محالیتی دارند؟

جواب: بله، اگر ما ذات معلول را تصور کنیم نفس ذات، این اگر تصور کنیم این صحیح است این مطلبی که می فرمایید ولی صحبت در این است که فرض بر این است که این لحاظی که در اینجا می خواهد بشود، این لحاظ به جهت وجود خارجی اوست و وجود بدون لحاظ علت محال است. یعنی وقتی که ما این همان جوابی را که مرحوم آخوند می دهند، این جواب به این مطلب بر می گردد که یک وقتی شما یک ماهیتی را تصور می کنید، صرف نظر از وجود خارجیش. مثل عنقا که آیا هست یا نیست به هست و نیستش کاری ندارید. فقط صرف تصور ذات عنقا برای شما مطرح است. یا اینکه فرض کنید که من باب مثال تصور می کنید که آیا یک همچین دستگاهی که فرض کنید که در اینجا دستگاهی باشد که این دستگاه من باب مثال صحبتی را که دو نفر عادی در آن طرف دنیا می کنند این دستگاه بتواند در اینجا ضبط کند و پخش بکند. در اینجا یک همچین تصویری می شود و راجع به ذاتیات این هم ممکن است صحبت بشود. باید یک گیرنده ای داشته باشد، دارای این خصوصیات، این فرکانس، این امواج این تقویت کننده، ذاتیایت او را در عالم ذهن شما می آورید. دیگر کاری ندارید به اینکه کسی این را ساخته یا نساخته. به این کار ندارید می گویند اگر یک همچین دستگاهی باشد، باید این دستگاه این خصوصیات را داشته باشد. در اینجا ما در مرتبه ماهیت داریم بحث می کنیم، در مرتبه وجود خارجی بحث نمی کنیم. هنوز بحث در مای حقیقیه است که آیا این، یک همچین چیزی، چطور باید خصوصیات را داشته باشد؟ فرض کنید که در همه صناعات، قبل از اینکه کارخانه بخواهد یک دستگاهی را بسازد اول مهندسین می آیند طراحی می کنند. طراحی یعنی مای حقیقیه یعنی می آیند و می گویند یک همچین چیزی را، ما فرض کنید که می خواهیم.

سؤال: شارح حقیقیه؟؟؟

جواب: حقیقیه. مای شارح فقط شرح و لفظ می کند. فقط می آیند می گویند یک بیان

سؤال: حقیقیه که می گویند بعد از وجود است، یعنی بعد از لحاظ وجود.

جواب: نه آن بحثی که ما قبلا کردیم، مثل اینکه نمی دانم نظرتان هست یا نه، این را ما نتوانستیم بپذیریم. مای حقیقیه قبل از وجود است. اصلا مای شارح در واقع فقط یک ما نیست، فقط یک بیان اجمالی است. فقط تحت اللفظ است. یعنی ترجمه است مای شارح نه مای معرفه.

سؤال: یعنی؟؟؟

جواب: بله. یعنی همین صرف ترجمه ماء چیه؟ آب. نان چیه؟ خبض. فرض کنید که من باب مثال فرش چیه؟ مثلا سجاد. اینها چیزهایی است که فقط به همان مای شارح چیز می کنیم. اما اگر ما، مایی باشد که بخواهد حدود را تعریف بکند، این ما، مای حقیقیه می شود. لذا فرض کنید که می گویند، مثلا فلان سازمان یا فلان هر سازمانی فرض کنید که ارتش یا فرض کنید اینها می گویند که ما یک وسیله ای می خواهیم که با آن

وسیله مثلا بدون اینکه یک دستگاهی ساخته بشود، بدون اینکه فرض کنید که صدمه‌ایی به آن شخصی که می‌خواهد این را پرتاب بکند برساند، یعنی مورد دید دشمن واقع بشود این دستگاه و این وسیله بتواند او را در فاصله دور از بین ببرد. یک همچنین چیزی را پیشنهاد می‌دهند به چی؟ به کارخانه، کارخانه می‌آید روی مای حقیقه این بحث می‌کند. یعنی اول او آمده به عنوان یک بیان اجمالی، یک شیء اجمالی، یک تعریف اجمالی، می‌آید به نحو بسیط یک چیزی را مطرح می‌کند. آن وقت دیگر از اینجا به بعد بحث می‌رود روی ماهیت این شی و ذاتیات این ماهیت این شی، که این شی باید چه ماهیات و ذاتیاتی داشته باشد. فرض کنید که یک موشکی درست بکنند که این موشک دارای قوه تشخیص باشد. بتواند ارتفاع خود را با زمین حفظ کند. در عین حال فرض کنید که رادار نتواند او را بگیرد و در عین حال به مانعی اگر برخورد کرد خودش بتواند آن مانع را رد کند. تا اینکه به آن نقطه مورد هدف برسد. خب یک همچنین ماهیتی را اول آن مهندس می‌آید در ذهن خودش ترسیم می‌کند. بعد می‌آید او را در خارج پیاده می‌کند. اول که نمی‌آیند دستگاهشان را بسازند بعد بگویند که خب حالا چکار کنیم. این که معنا ندارد. مثل خانه ای می‌ماند که قبل از اینکه یک مهندس بیاید نقشه آن خانه را بدهد، اول بنا آجرها را بچیند برود بالا، بعد بگوید حالا دستشویی اش را کجا بگذاریم؟ اتاق پذیرایی اش را کجا بگذاریم؟ که خیلی کار، کار عبث و غلطی است. پس بنابراین در مرحله مای حقیقه بحث روی وجود او نیست، بحث روی حدود اوست. این حدی که این دارد، این حد چه اقتضایی می‌کن؟ د چه اوصافی را بر این بار می‌کند؟ خب این قبل از وجود است یعنی بحث در مرتبه تصویر یک همچنین وسیله، تصویر یک همچنین حیوان، تصویر یک همچنین شی‌ای است. حالا وقتی که ما از بحث در خصوصیات او فارغ شدیم، آن موقع این را به کارخانه سفارش می‌دهیم. جناب کارخانه، جناب مدیر عامل کارخانه، شما بیاید این وسیله را این جوری برای ما بساز. یعنی مهندس طرح را تمام می‌کند، نقشه را تمام می‌کند. چون کارخانه ای که می‌خواهد یک چیزی را بسازد یک بودجه می‌گذارد فقط برای قالب سازی اش یک بودجه عظیمی می‌آید قالب این چیزها را درست می‌کند. یک بودجه می‌گذارد برای سفارشی که می‌دهد به چیزهای دیگر، چون یک کارخانه که همه چیز را نمی‌سازد قطعات و لوازم را جاهای دیگر می‌سازند. فرض کنید که یک کارخانه ماشین سازی موتور را که هم آن نمی‌سازد. موتور را سفارش می‌دهد به یک کارخانه ای که فقط موتور می‌سازد. لاستیک را که این درست نمی‌کند. لاستیک را سفارش می‌دهد به کارخانه ای که مثلا می‌گوید لاستیک من لاستیک با این خصوصیات برای این ماشین می‌خواهم. یا فرض کنید که من باب مثال راجع به فرض کنید که من باب مثال دستگاه های نشان دهنده. یک کارخانه ماشین سازی نمی‌آید دستگاه های نشان دهنده بسازد. آن یک کارخانه جدا دارد. یک دفعه شما می‌بینید چهل تا پنجاه تا کارخانه هر کدام اینها وسایلی را می‌سازند. فقط کارخانه ماشین سازی مونتاژ می‌کند، ترکیب می‌کند این چیزها را. شما دیده‌اید یک کارخانه ماشین سازی

دستگاه کوره شیشه سازی هم داشته باشد؟ شیشه های ماشین، الان کارخانه مثلا کارخانه بنز یک جایش قسمت کوره و مثلا سنگ بیابند بریزند از یک طرف توش و نمی دانم سنگ ها را مذاب کنند و چکار کنند و بعد هم از آن طرف شیشه جلو و شیشه عقب و اینها بدهند بیرون. این که نیست این طور، خب حالا اگر فرض کنید که من باب مثال یک طرحی را به یک کارخانه بدهند و بعد بگویند حالا شما بیا اینها را برای ما درست بکن تا بینیم چیچی از آب در می آید اینکه اصلا کارخانه ور شکست می شود. بیاید به یک نمی دانم چون آن هم که دارد سفارش می دهد به یک کارخانه ای که موتور می سازد تازه آن هم باید بیاید قالبش، را قالب این اجزاء را باید درست بکند. پس می بینید مسأله چقدر مسأله پیچیده ای می شود که تمام اینها از مای حقیقیه اینها همه اش در مرحله تصور می گذرد، وقتی تمام می شود. پروژه کاملا آماده می شود و تمام می شود دیگر هیچ اشکالی تویش نمی ماند. آن موقع می دهند سفارش به چی؟ به کارخانه که حالا بساز. که دیگر وقتی از کارخانه در می آید می رود در بازار فروش. دیگر معطل چیزی به اصطلاح نمی شوند پس بنابراین اگر ما در مرتبه ماهیات بخواهیم یک چیزی را تصور کنیم در مرتبه ماهیات فقط در مرتبه ماهیات است اصلا به وجود کاری ندارید. یعنی در مرتبه ماهیات این ماهیات و ذاتیات این ماهیات در این مرتبه اصلا ارتباطی با وجود ندارد اصلا هیچ ربطی ندارد. اما اگر ما آمدیم و گفتیم که خب آقا این دستگاه در خارج ساخته شده وقتی که می گوئیم ساخته شده دیگر نمی توانیم ما این را بدون لحاظ سازنده در نظر بگیریم. یعنی ما در نظر بگیریم که نفس این ماشینی که ساخته شده بدون اینکه لحاظ علت را بکنیم حتما علت باهاش است. وقتی که شما در خارج یک امر وجودی دارید این امر وجودی قبلا علت این را وجود داده، شما چه لحاظ بکنید چه لحاظ نکنید باهاش هست. وقتی این کتاب الان جلوی من هست همین که من کتاب را دست می گیرم این کتاب با زبان بلند می گوید یک کسی مرا چاپ کرده، یک کسی مرا ورق بندی کرده، یک کسی مرا جلد کرده، یک کسی مرا صحافی کرده، یک کسی مرا به بازار عرضه کرده، یک کسی مرا فروخته. این با زبان بی زبانی دارد تمام این مطالب را.

سؤال: از نظر ثبوتی بله ولی از نظر اثباتی که نه؟

جواب: خب همین ما هم ثبوتش را کار داریم دیگر. انفکاک بین علت و معلول به ثبوت در خارج دارد برهان برمی گردد که چطور می شود شما لحاظ معلول را بکنید بدون تصور علت و در خارج علت نداشته باشد، اینکه نمی شود یک همچنین چیزی در خارج باشد.

پس بنابراین اگر شما لحاظ نکنی، اگر شما لحاظ نکنید علت را در خارج معنایش همین انفکاک بین چیه؟ بین علت و معلول است اگر لحاظ بکنید، خب همان اشکالی در آنجا پیش می آید که ذات ما، وجود ما، وجود واجب الوجود مشروط به صفتی است که علت آن صفت در خارج محقق است. آن وقت در اینجا احتیاج

به آن علت در اینجا پیش می‌آید که تنزل وجود از وجوب به امکان است. اگر بگویید که لحاظ نکنیم که وجوب واجب الوجود دست نخورد این در اینجا انفکاک بین معلول و علت و پیش می‌آید. یعنی این اشکالی است که این در هر حال است.

جواب آخوند

این مسأله را مرحوم آخوند به این کیفیت جواب می‌دهند که لحاظ مرتبه در هر شرایطی لازم است. در مرتبه ذات و ذاتیات لحاظ مرتبه در آن مرتبه است بدون وجوب، لحاظ وجوب اما لحاظ وجود در مرتبه اعیان خارجی بدون لحاظ علت در اینجا نمی‌شود. حالا در مورد خداوند متعال در اینجا که معنا ندارد که ما خداوند را در مرتبه ماهیات بخواهیم او را متصف به یک وصفی بکنیم که معلول او در خارج است. خدا که ماهیت ندارد، وقتی که ماهیت نداشت پس اگر ما لحاظ واجب الوجود را بکنیم با یک وصفی، معلوم است این یک وصف خارجی است نه وصفی است که در مرتبه ماهیات است مثل اینکه زوجیت برای اربعه را ما تصور کنیم. حالا سوای اینکه اربعه در خارج باشد یا نباشد بالاخره زوجیت بر اربعه بار است. ما ثلاث زوایا را بر مثلث بار بکنیم، سوای اینکه مثلث در خارج باشد یا نباشد. این صحیح است ولی چون خداوند ماهیت و ماهیات ندارد بلکه تحقق او عین وجود اوست و وجود او عین عینیت اوست اگر ما یک وصفی را بر خداوند بار کردیم، وصف خارجی را بار کردیم، دیگر نه وصف اعتباری را، نه وصف ماهیتی را، وصف وجود خارجی را ما بر ذات باری تعالی آمدم حمل کردیم، آیا می‌شود آن علت نداشته باشد آن وصف؟ یعنی در اینجا ممکنه نه دیگر. پس در مرتبه ذات لحاظ ذات با یک وصف، یعنی لحاظ ذات با یک وصف خارجی با یک وصفی که در خارج موجود است با این طریق ما لحاظ می‌کنیم ذات را، و لحاظ ذات با یک وصف بدون لحاظ علتش چیه؟ این محالیت لازم می‌آید، لازم می‌آید که این معلول بدون علت باشد. اگر شما بگویید که نه، ما می‌گوییم که نه وقتی که این را لحاظ می‌کنیم، علت او را هم لحاظ می‌کنیم. یعنی می‌گوییم که این ذات این وصف را دارد که از خارج بدست آورده علت خارجی این وصف را بر ذات حمل کرده. مثلاً فرض کنید که من باب مثال این خلق موجب شده است، خلق خارجی موجب شده است که وصف خالقیت بر ذات حمل بشود. پس اگر ذات وجودش مشروط به این وصفی است که از ناحیه غیر این وصف به او رسیده است، پس وجود ذات می‌رود زیر سؤال. چرا؟ چون وجود ذات مشروط به وصف است که آن وصف از ناحیه علت در خارج به او افاضه دارد. پس خود وجود ذات می‌رود زیر سؤال که این مشروط به این وصف بودنش احتیاج به آن علت خارجی را اقتضاء می‌کند که منافات با واجب الوجودی دارد. این جواب مرحوم آخوند با یک تفصیلی که عرض می‌شود.

تطبیق متن

(و ليس لقائل ان يقول عدم اعتبار العلة وجودا و عدما ليس اعتبارا لعدم وجودها و عدم عدمها) عدم اعتبار علت از نظر وجود و عدم، از نظر وجود و عدم ما علت را معتبر ندانیم، فقط آن معلول را معتبر بدانیم. (ليس اعتبارا لعدم وجودها و عدم عدمها) این به معنای اعتبار عدم وجود علت و عدم، عدم آن علت نیست. (حتى ينافي تحصل معلولها) تا اینکه منافات داشته باشد تحصل معلولها که با تحصل معلول منافات داشته باشد وجوداً و عدماً چون عدم لحاظ علت، اقتضای عدم معلول را می‌کند. حاصل مسأله این است که (و الحاصل ان عدم اعتبار العلة بحسب العقل) اینکه ما علت را معتبر نکنیم به حسب عقل و به حسب مرتبه ماهیت (لاینافی حصول العلول بها فی الواقع) منافات ندارد که معلول حاصل بشود به آن علت در عالم اعیان و در نفس الامر. مطلب دیگر اینکه (و ایضاً كما ان اعتبار الالهيه من حيث هي ليس اعتبار لوجود ما يلحقها او عدمه) همان طوری که اعتبار ماهیت من حیث و هی هی، این اعتبار ماهیت به معنای حکم به وجود ماهیت نیست، نیست به معنای اعتبار وجود آن تحقیقی که و ثبوتی که ملحق می‌شود به آن ماهیت یا عدم وجود، عدم آنکه ملحق می‌شود و معذالك با این علاوه بر این (و مع ذلك لا تخلو الهاية عن احدهما فی الواقع) خالی نیست ماهیت از یکی از این دو تا. در واقع خالی نیست یعنی یا ماهیت وجود دارد یا وجود ندارد، اما ممکن است ما وجود و عدم آنها را لحاظ نکنیم (فكذلك فی الفرض المذكور) در فرض مذکور هم همین طور است. می‌گوییم نقول اعتبار ذات الواجب بلا الاعتبار وجود صفته بدون اعتبار وجود صفتش (و ما یكون سبب له) و آنکه سبب است برای این وجود هست و عدم آن صفت، (و ما يتحصل ذلك لعدم به) و آن علتی که این عدم بواسطه او تحصل پیدا می‌کند این را گفت وجود آن را گفت تحصل چون عدم وجود که ندارد، که تحصل و تقرر است یعنی عدم العلة موجب عدم آن صفت است وجود العلة موجب وجود صفت است. این اعتبار ذات واجب (لاینافی حصول احد الطرفين) منافاتی با حصول یکی از دو طرف ندارد که یا وجود آن صفت یا عدم آن صفت و (السبب المقوم له) و همین طور سببی که موقم احد الطرفين است (لانا نقول مرتبة الهايات التي يعرضها الفعلية والتحقق من خارج) مرتبه ماهیاتی که فعلیت و تحقق عارض می‌شود به او، عارض می‌شود به آن مرتبه ماهیاتی فعلیت و تحقق از خارج (لیست وعاء للكون الواقعي لشيء و لالعدمه) این وعاء برای تحقق خارجی و برای وجود خارجی شیء و عدم آن کون واقعی نیست. (اذ لا يحصل لها امر غير ذاتها و ذاتياتها اثباتا و نقياً) حاصل نمی‌شود برای این مرتبه ماهیاتی يك امری غیر ذاتش و ذاتیاتش اثباتا و نقیاً. در مرتبه ماهیاتی، فقط ما ذات را اثبات می‌کنیم، ذاتیات را اثبات می‌کنیم یا نفی می‌کنیم. کاری به وجود خارجی نداریم. می‌گوییم الاربعه زوج،

زوجیت را حمل بر آن اربعه می‌کنیم کاری به وجود خارجی اربعه نداریم یا فردیت را از اربعه نفی می‌کنیم، کاری به آن وجود خارجی نداریم. در مرتبه ماهیات اصلاً به وجود و به عدم او در خارج ما کاری نداریم فقط يك ماهیاتی را در ذهن تصور می‌کنیم و ذاتیاتی را از او نفی می‌کنیم یا اثبات می‌کنیم. و لا علاقة لها مع غيرها وجودا و عدما ارتباط و علاقه‌ای برای آن مرتبه ماهیات با غیر از آن ذات و ذاتیاتش نیست، نه وجودا و نه عدما ارتباطی ندارد. صرف تصور يك ماهیت، این ارتباطی ندارد با وجود آن ماهیت در خارج یا عدمش فلذلك يمكن للعقل ملاحظتها برای این ممکن است که عقل ملاحظه کند او را آن ماهیات را (مع عدم ملاحظة الغير) ولی غیرش را ملاحظه نکند، وجودش را ملاحظه نکند و یا عدمش را. (و ان كان مصحوباً لها غير منفك عنها في الواقع) اگر چه در واقع این ماهیت با آن ملاحظه غیر منفك نیست در عالم واقع و در عالم اعیان، بخلاف الوجود الذي هو عين الواقع اما وجودی که عین واقع است مسأله در او این طور نمی‌شود باشد لغایة فعلیته و فرط تحصیل برای غایت فعلیتش و فرط تحصیل آن واقع، آن وجود حتماً باید ملاحظه آن عین خارجی هم درش باشد. غایت تحصیل آن وجود و فرط تحصیل آن وجود، آن وجودی که وجود واجب است نمی‌توانیم ما در این وجود واجب صرف نظر از آن وجود يك ماهیتی را تصور کنیم که آن ماهیت ممکن است در خارج نباشد. وجودی که عین واقع است که او وجود واجب است و غایت فعلیت دارد یعنی به مرتبه فعلیت تامه است و مافوق او دیگر فعلیتی نیست و تحصیل او به حدی است که همه تحصیلات از اوست و او مافوق همه تحصیلات و تقررات است. این حتماً وقتی که يك صفتی را شما با این لحاظ، وقتی که آن وجود را لحاظ می‌کنید با عدم يك صفت، یعنی با عدم لحاظ يك صفت، این اصلاً معنا برای این نمی‌شود تصور کرد. چون همین که شما لحاظ يك صفت را می‌کنید برای او، یعنی وجود آن صفت را دارید می‌چسبانید به وجود واجب و معنا ندارد که آن وجود علت نداشته باشد. (فلا يمكن ان يكون مرتبه هو بحيث لا يكون لها تعلق بشيء لا وجودا و لا عدماً) ممکن نیست که مرتبه آن وجود واجب این به حیثی باشد که برای آن مرتبه تعلق به شیء نباشد. نه وجوداً تعلق داشته باشد و نه عدماً. چرا؟ چون همه اشیاء همه متدلی بوجود واجب هستند و همه منبعث و منشاء از آن وجود واجب هستند. پس اصلاً عدم و لحاظ در اینجا معنا ندارد. عدم و تعلق در اینجا معنا ندارد. (كيف و هو ينبوع الوجودات و منشأ الاكوان و ملاك طرد الأعدام وردع الفقدان و رفع البطلان عن الاشياء القابلة للوجود) چگونه این مطلب را قائل بشویم که مرتبه آن ذات مرتبه آن وجود مرتبه عدم تعلق به اشیاء هست در حالتی که همه اشیاء وجودشان از اوست و منشاء همه اکوان است و ملاك طرد اعدام است و ردع فقدان است و رفع بطلان از اشیایی است که

قابل برای وجود هستند. همه اینها را آن وجود واجب می‌آید بطلان را از اشیاء بر می‌دارد و اشیاء را در خارج محقق می‌کند. (و فمرتبه وجوده فی ذاته) مرتبه وجود این ذات واجب الوجود فی ذاته اما بعینه مرتبه وجود معنی آخر یا عینش که در اینجا بنا بر اینکه ما قائل بشویم به اینکه مرتبه وجود عین مرتبه صفات است در واجب الوجود، یا مرتبه وجود واجب. در اینجا مرحوم آخوند آمده اند بین صفات کمالیه حضرت حق و بین صفات دیگر که اضافی هستند آمدند در اینجا فرق قائل شده اند. که مرتبه وجود واجب در ذات یا خودش مرتبه وجود. مثلاً فرض کنید که صغری است. خب نه اینکه اول زید این عمر باشد. اتصاف زید به این عمر مقدم باشد بر اتصاف زید به این صغری، چون تا صغری خانمی نباشد باز این زید محقق نمی‌شود. همان طوری که این در یک مرتبه واحد منتسب به پدر است در همان مرتبه منتسب به مادر است. اما فرض کنید که من باب مثال می‌گوییم زید فرض کنید که این عمر است بعد می‌گوییم که اب بکر است. خب پدر بکر بودن در مرتبه عین این عمر بودن نیست اول این عمر است بعد می‌آید بزرگ می‌شود بزرگ می‌شود اب بکر می‌شود اب البکر می‌شود از همان کوچکی که اب البکر نمی‌شود. باید این ترقی کند رشد کند به یک مرحله فعلیتی برسد بعد، پس این مرتبه اش مرتبه متاخر است. در اوصاف ذات هم قائل به مراتب شده اند. بعضی از مراتب عین مرتبه ذات است. بعضی از مراتب صفات متاخر از مرتبه ذات است اما بعینه مرتبه وجود معنی آخر که وجود یک صفت کما فی صفاته الکمالیه له تعالی در صفات کمالیه این طور است (اذ هی التی درجتها فی الوجود درجه ذاته تعالی بذاته) زیرا این صفات کمالیه همان است که درجه این صفات کمالیه در وجود به عینه درجه ذات آن وجود است بذاته، یعنی ذات آن وجود که عین آن حق است عین همان ذات همین صفات است و مرتبه ذات با صفات در اینجا یکی است. او مرتبه عدمه) یا مرتبه وجود ذات به عین مرتبه وجود نیست در مرتبه عدم اوست، عدم آن صفت یعنی ذات بالاتر از صفت است اینجا. ذات است و صفت متاخر از اوست لقصور ذاته فی الوجود چون ذات آن معنا آخر قصور دارد در وجود با ذات واجب. چون قصور دارد، پس مرتبه اش بعد است. فلا يساوق الواجب فیه پس این معنا آخر که آن وصف یا صفت کمالی باشد مساوق با واجب در آن مرتبه نیست در وجود و لایسع له الا ان یکون متاخرا عنه بمراحل لائقة به و وسعت ندارد این معنا آخر آن صفات مگر اینکه یعنی نمی‌تواند تحمل کند الا اینکه متاخر باشد از آن مرتبه ذات، از آن وجود واجب، به یک مرحله که آن مراحل لیاقت دارد به او. مراتب ممکن است یک صفت در یک مرتبه بالاتر باشد یک صفت باز در مرتبه پایین تر باشد. بسته به لیاقتی که آن صفت دارد که می‌تواند خودش را به ذات واجب برساند آن دارای مراتب متاخره از ذات

است. (فیکون عدمه سابقا علی وجوده بتلك المراحل پس عدم این معنا آخر، عدم این وصف سبقت دارد بر وجودش بواسطه این مراحل به واسطه این مراحل عدمش سبقت دارد. (و تضاعف الامکانات و اعداد المراتبه الفقر لاجل تضاعف النزولات و القصورات عن الوجود التام الغنی عما عداه بالذات) اینکه امکانات هی روی هم بیاید و مراتب فقر بیشتر بشود در عالم ماده، آن مقدار امکانی که در عالم ماده است، این خیلی بیشتر است تا آن مراتب امکان و شدت امکانی که در مجردات است و در عقول مفارقه است چرا؟ چون در اینجا این آنجا به نفس خطاب کون محقق می شوند اما در اینجا هی نیاز به ماده داریم، نیاز به صورت داریم نیاز به علت، معلول يك علت بالاتر داریم آن علت هم نیاز به علت دارد همین طور می بینیم که این ماده شدت امکانش بیشتر است شدت فقرش بیشتر است خلاصه بیشتر زور می برد برای درست شدنش تا اینکه بخواهد فرض کنید که يك مبداعات مثل عقول مجرده و اینها را خدا بخواهد آنها خلق بکند چون اینها نیاز به ماده و صورت و اینها دارند تضاعف امکانات شدت امکاناتی که در يك شیء ممکن است باشد یا اعدا مراتب فقر این به اصطلاح مراتب فقری که در اینجا است (لاجل تضاعف النزولات و القصورات عن الوجود التام الغنی عما عداه بالذات) به خاطر این است که نزولات و تنازلات و قصورها از وجود تام بیشتر است هر چه بعد بیشتر بشود هر چه نزول و تنزل از مقام ذات بیشتر باشد این امکان در اینجا تضاعف پیدا می کند که غنی بذات است از ما عداش فقط ثبت آن کل صفته مفروضه له تعالی این طور روشن شد که هر صفتی که برای حضرت حق فرض بشود (یکون لها مع اعتبار ذاته تعالی بذاته) این صفت برای ذات است با اعتبار ذات خداوند تعالی بذاته (إما الوجود أو العدم) یا وجود آن صفت برای ذات حق است یا عدم آن و آیا ما کان یلزم اعتبار علتھی معه چه شما وجود آن صفت را برای ذات حق فرض کنید یا عدمش را، همین که شما فرض می کنید یعنی عدم علتش را اعتبار کردید بحث در وجود صفت است نه صرف تقرر ماهوی او، تا اینکه هر چیزی را که شما تصور کنید علتش را تصور کردید. (اذکما ان حصول ذی السبب وجود و عدما مستفاد من حصول سببه وجودا و عدما) زیرا همان طور که حصول ذی السبب آن حصول آنکه سبب دارد که معلول است از نظر وجود و عدم استفاده می شود حصولش ثابت می شود از حصول سببش که علت باشد وجودا و عدما، (فکذلک اعتباره و تعقل تعقله مستفادان من اعتبار سببه و تعلقه) همین طور اعتبار آن ذی السبب و تعقلش استفاده می شود از اعتبار سبب و تعقلش که کذلک چرا؟ چون اعتبار، چون تعقل او بدون وجود او در ذات حق محال است. بله اگر این صفت و این ذات و ذاتیات در عالم امکان و امکانیات بود، آنجا بحث از تقرر ماهوی بدون تعقل وجود ممکن بود. اما وقتی که ما بحث در

ذات حق می‌کنیم و فرض این است که ذات حق ماهیت ندارد بلکه وجود دارد نفس اینکه حق ممکن است متصف به این صفت باشد یعنی وجود داشته باشد، همین که می‌گوییم یعنی وجود داشته باشد و همینکه وجود داشته باشد یعنی علت داشته باشد پس بنابراین بحث در ذات حق با بحث در سایر اشیاء ممکنه این دارای این اختلاف است هذا غایه يتأتى لأحد من الكلام فى هذا المرام.